

خلق‌های جهان سوم است. نکته‌ای که لازم است اضافه کنم این است که کار تضمین شده، با اصل اساسی نظام انگیزه‌های سرمایه‌داری منافات دارد. اگرچه کارگران از حق شغل برخوردار و لذا درآمد مطمئنی دارند، ولی اگر مشاغلی که بدان منصوب شده‌اند خسته‌کننده و توان‌فرسا و خفت‌آور باشد - چنانکه غالب کارها در سیستم سرمایه‌داری چنین است - بدیهی است که علاقه‌ای به کاری که می‌کنند نخواهند داشت و تا جایی که می‌توانند کم‌کاری می‌کنند. راه علاج آزموده و راستین سرمایه‌داری برای این مشکل، بیکاری است که خطر آن همچون شمشیر داموکلس بر فراز سر کارگران آویخته است؛ این تهدید آنان را به تقلای هرچه بیشتر وامی‌دارد تا از اخراج شدن و از دست دادن وسائل معاش در امان بمانند.

مساله از دیدگاه اتحاد شوروی این است که شمشیر داموکلس برداشته شده، بی‌آنکه چیز دیگری جایگزین آن شود. در سالهای نخستین صنعتی کردن کشور، اقدامات شدید آمیخته با فشار در سطح گسترده‌ای به کار می‌رفت، از جمله محرومیت از مسکن و جیره غذایی، و حتی تبعید به اردوگاه‌های کار. گرچه این‌گونه اقدامات در قالب‌ریزی توده‌ای از دهقانان خام و تبدیل‌شان به پرولتاریای صنعتی، تا اندازه‌ای قرین موفقیت بود، گرهی از مشکل واقعی نگشود و هیچگاه به این قصد نبود که پایدار و دائمی باشد. چیزی که لازم بود، آن‌چنان که سوسیالیست‌ها از قدیم عقیده داشته‌اند، برخورد از ریشه متفاوتی بود با کار و کارگر، وارد کردن کارگران در امر تصمیم‌گیری در کلیه سطوح اقتصاد و جامعه و تشویق آنان به قبول وظیفه انسانی کردن روند کار به‌مثابه مسؤلیت جمعی مردان و زنان آزاد. البته در اوضاع و احوال حاکم بر اتحاد شوروی، شاید هرگز نمی‌شد این مسیر را طی کرد. ممکن است چنین استدلال شود که برای طی این مسیر، رهبری و هدایت حزبی لازم است که عمیقاً در طبقه کارگر ریشه داشته و خود را وقف رهایی آن کرده باشد، و چنین حزبی چاره‌ای جز این ندارد که در شعله‌های آتش جنگ داخلی بسوزد و تحلیل رود. ولی این استدلال چه درست باشد و چه نادرست - و ما هرگز در این باره مطمئن نمی‌توانیم باشیم - جای هیچ تردیدی نیست که هیچگاه کوچکترین شانسی

---

\* کامل‌ترین و معتبرترین بحث در این باره کتاب هاری بریورمن (Braverman)، «کار و سرمایه‌الحصاری: نزول کیفیت کار در قرن بیستم» است (نیویورک، انتشارات مانلی ریویو، ۱۹۷۴).

وجود نداشته که طبقه حاکم جدیدی که بعدها پدیدار شد مسیری را برگزیند که، در صورت توفیق، به دموکراتیزه شدن تمام عیار جامعه و نابودی انحصار قدرت و امتیاز آن منتهی شود.

این طبقه حاکم، مطابق آنچه درباره منشأ و ماهیت آن می‌دانیم، راه پس متفاوتی را برگزید، راه سیاست‌زدایی طبقه کارگر، محروم کردن از تمامی وسائل متنکال کردن خویش و ابراز وجود، و تبدیل آن به ایزاری محض در دست دولتی هرچه قدرتمندتر. این روش بنظر می‌رسد تاکنون مؤثر بوده (گرچه منکر نمی‌توان شد که شاید ظاهری باشد مبتنی بر جهل) ولی این «موفقیت»، بهایی پس گران داشته است. طبقه کارگر سیاست‌زدایی شده‌ای که با نظام انگیزه‌های سرمایه‌داری (که ترکیبی است از دغدغه‌ها، زه‌فقط دغدغه اخراج شدن بلکه همچنین دغدغه تنزل رتبه گرفتن، از دست دادن عایدی و مقام و بسی دیگر) به کار تحریک نمی‌شود. باری چنین طبقه کارگری به نظر نمی‌رسد چندان علاقه‌ای به سخت‌کوشی در راه اهدافی - چون سبقت گرفتن از سرمایه‌داران، حداکثر کردن قدرت نظامی، و از این قبیل - داشته باشد که از جانب طبقه حاکم مقرر شده. آن هم طبقه حاکمی که با آن هیچ رابطه‌ای جز رابطه طولانی تعدی و ستم نداشته است.

نتیجه این که اقتصاد شوروی، حتی در محدوده صرفاً کمی، مدنی است که در پس جاه‌طلبی‌های رهبران و ظرفیت بالقوه منابع مولد انسانی، لنگ لنگان کام برمی‌دارد. کوشش‌هایی در جهت دگرگونی اوضاع از طریق واردات کلان سرمایه و تکنولوژی پر زرق و برق از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صورت گرفته است، اما مسائل واقعی، مسائل انسانی و اجتماعی است، نه مسائل تکنولوژیک؛ و وابستگی روزافزون به سرمایه‌داری، اگر بیش از این مجاز شمرده شود، تنها منبع ضعف می‌تواند باشد نه منشأ قدرت. شاید ذکر این مطلب اغراق‌آمیز باشد که جامعه بعد از انقلاب، آن‌چنان که قدیمی‌ترین و پیشرفته‌ترین نمونه‌اش نشان می‌دهد، به آخر خط رسیده است. ولی دستکم می‌توان گفت به نظر می‌رسد وارد دوران رکود شده است، رکودی که با رکود تورمی جهان پیشرفته سرمایه‌داری فرق دارد، ولی آن نیز هیچ کورسوی نمایانی از راه گریز نشان نمی‌دهد.

پل سولیزی

(فوریه ۱۹۸۰)

مآخذ: جامعه بعد از انقلاب

## دربارهٔ مناسبات تولید در شوروی

موضع پل سونیزی را، آن گونه که در مقالهٔ اخیر وی (مانتلی ریویو، مارس ۱۹۷۶) آمده است، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: (۱) استثمار در اتحاد شوروی پدیده‌ای غالب است؛ (۲) قشر حاکم جامعهٔ شوروی طبقه‌ای استثمارگر است؛ (۳) این طبقه را نمی‌توان طبقه‌ای سرمایه‌دار توصیف کرد، همچنان که اتحاد شوروی را نمی‌توان جامعه‌ای سرمایه‌داری عنوان کرد. وی این مطلب را کاملاً روشن می‌کند که «در سطح کنونی دانش ما»، ترجیح می‌دهد «باب بحث دربارهٔ ماهیت دقیق جامعهٔ طبقاتی استثمارگری که در اتحاد شوروی تکامل یافته است، گشوده بماند». از دیدگاه ما، اذعان به وجود استثمار و خصلت طبقاتی استثمارگر قشر حاکم در اتحاد شوروی، از اهمیت تئوریک و سیاسی عظیمی برخوردار است. تأیید این مطلب به ما امکان می‌دهد که بحث در باب این مسئلهٔ خطیر را پیش‌تر برده و روی نکتهٔ دوم، یعنی «ماهیت دقیق جامعهٔ طبقاتی استثمارگری که در اتحاد شوروی تکامل یافته»، تأمل کنیم.

ما در گفتار زیر سعی داریم نشان دهیم که چرا، از دیدگاه مارکسیستی، اذعان (بحق) به وجود استثمار در جامعهٔ امروزین شوروی، تلویحاً اعتراف به خصلت سرمایه‌دارانهٔ این جامعه است؛ در ضمن اشکال ویژه‌ای را که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در اتحاد شوروی به خود گرفته است، مختصراً توضیح دهیم.

## ماهیت اتحاد شوروی

برای روشن کردن این مسئله، بدو می‌بایست مناسبات توأیدی مسلط در اتحاد شوروی، و به عبارت دقیقتر همان چیزی را تحلیل کنیم که مارکس و شکل اقتصادی ویژه‌ای که در قالب آن، اضافه کار پرداخت نشده از تولیدکنندگان مستقیم استخراج می‌شود، توصیف می‌کند، زیرا «همواره این رابطه مستقیم صاحبان شرایط تولید با تولیدکنندگان مستقیم است... که نهانی‌ترین راز، یعنی بنیان نهفته کل ساخت اجتماعی را برملا می‌کند».<sup>۵</sup> موئیزی خود شیوه بنیادین برخورد با مسئله را به دست داده است، آنجا که می‌گوید ملبته کارگر اتحاد شوروی - که بدرستی آن را «پرولتاریا» می‌خوانند - «در کلیه مشخصات اساسی... بی‌چون و چسبیده المثنای کاپیتالیستی‌اش» می‌باشد. بسیار خوب، مشخصه اساسی پرولتاریای کشور - های سرمایه‌داری، که در پرولتاریای اتحاد شوروی نیز هست، جدایی ریشه‌ای تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید است. تحلیل مشخصی از جامعه شوروی ثابت می‌کند که نه تنها این جدایی ریشه‌ای وجود دارد و در جامعه غالب است، بلکه دائمی نیز بازتولید داشته و به نحو روزافزونی فراگیر می‌شود. این جداسازی فزاینده از این واقعیت نشأت می‌گیرد که قشر حاکم، صاحب وسایل تولید است، آنها را به خود اختصاص می‌دهد؛ و همین واقعیت، توضیح‌دهنده تشکیل قشر حاکم مزبور به مثابه طبقه استثمارگری است که اضافه کار پرداخت نشده تولیدکنندگان مستقیم را «به طور خصوصی» به خود اختصاص می‌دهد.

نتیجه قطعی جدایی مطلق تولیدکنندگان از وسایل (و شرایط) تولید، آن است که در چنین شرایطی نیروی کار به کالا تبدیل می‌شود. کارگران، با محرومیت از وسایل تولید، فقط با فروش یگانه چیزی که دارند یعنی

---

۵ سرمایه، جلد ۳ (نیویورک: انتشارات بین‌الملل، ۱۹۶۷)، صفحه ۲۹۱. مارکس اضافه می‌کند: «این باعث نمی‌شود که همان زیربنای اقتصادی - بنیاد از همان، از دیدگاه شرایط اصلی آن است - به واسطه مقتضیات تجربی و متفاوت بشماره محیط طبیعی، روابط نژادی، تأثیرات خارجی تاریخی و غیره، تنوعها و درجات بینهایت زیادی را در ظاهر بروز ندهد، که تنها با تحلیل مقتضیات از لحاظ تجربی معین قابل تحقیق می‌باشند».

نیروی کارشان. قادر به امرار معاشند؛ و این نیروی کار را طبقه استثمارگر می‌خورد.

همچون ایدئولوگ‌های توجیه‌کننده وضع موجود در شوروی، تظاهر به این که «شکل مزدوری» مسلط، تنها «شکل» محض و «پوشش» سطحی برای مناسبات اقتصادی سوسیالیسم تکامل یافته، یا «بنای کمونیسم» است، چیزی جز اسرارآمیز کردن مسئله نیست. آنچه در اتحاد شوروی غالب است تمامیت شرایط نظام مزدوری است. در اتحاد شوروی دستمزدها مبین بهای یک کالا است؛ نیروی کار؛ اضافه‌کار استخراج شده از تولیدکنندگان، شکل ارزش اضافه به خود می‌گیرد؛ و کالاها، وسایل تولید، و پول به شکل سرمایه درمی‌آیند. مارکس در گروندریسه از «انانی که کار مزدوری، یعنی فروش کار به سرمایه، و لذا شکل کار مزدوری را خارج از تولید سرمایه‌داری می‌دانند» انتقاد کرده و می‌افزاید: این رابطه، رابطه‌ای است اساسی، شکل واسطی از این رابطه توسط خود سیستم سرمایه‌داری دائماً تجدید می‌شود.

در اینجا لازم است به چند نکته درباره شرایط تاریخی لازم برای الخای نظام مزدوری اشاره کنیم. طی دوران گذار سوسیالیستی (یعنی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا)، شکل مزدوری - که توأم با سایر اشکال تولید کالایی به حیات خود ادامه می‌دهد - بتدریج خاصیت کالایی نیروی کار را از دست می‌دهد. و این دقیقاً تا وقتی است که جدایی مورد بحث (از طریق مراحل متوالی مبارزه طبقاتی ممتد) به نحو روزافزون و مؤثری کاهش یابد. روندی که طی آن این جدایی کاهش می‌یابد عبارت از همان روند انقلابی‌ای است که مناسبات تولید سرمایه‌داری را به مناسبات تولید کمونیستی دگرگون می‌کند، و همان روندی است که از راه مبارزه طبقاتی، سرتاسر دوران تاریخی سوسیالیسم را می‌پیماید. شرط لازم و اولیه این دگرگونی، دیکتاتوری پرولتاریاست. روشن است که اگر این شرط رعایت نشود، یا دیگر رعایت نشود، آنگاه موجودیت خود دوران گذار سوسیالیستی زیر سؤال می‌رود\*.

الزامات اساسی این دگرگونی مناسبات تولید، همان الزاماتی است

---

\* بالاخص رجوع شود به نامه سوم شارل بتلهایم در کتاب درباره گذار به سوسیالیسم نوشته پل م. سولیزی و شارل بتلهایم، چاپ دوم (انتشارات مانقلی ریویو، ۱۹۷۱)، صفحات ۷۶ - ۵۵.

که فی‌المثل در چین به‌موقع اجرا گذاشته می‌شود (البته به شیوه‌ای متناقض، چون مبارزه طبقاتی ادامه دارد): دگرگونی مدیریت صنعتی در جهت کنترل روزافزون برنامه‌ریزی مرقزی توسط تولیدکنندگان؛ دگرگونی وابستگی مستقیم کارگر و ماشین در جهت تسلط روزافزون بر روند تکنولوژیک و اجتماعی تولید در کارگاه، در واحد تولیدی، و مالا در خودجامعه؛ دگرگونی اشکال سوسیالیستی آغازین همکاری و تعاون بین بنگاه‌های تولیدی در جهت اجتماعی شدن قطعی کامل تولید؛ دگرگونی ابتدایی‌ترین مناسبات کمونیستی در جهت حل تضادهای کاریدی و کار فکری، و تضادهای شهر و روستا. این جنبش عظیم - این خیزش انقلابی‌ای که بیانگر نقطه عطفی در تاریخ بشری است - از بسیاری جهات تنها در چین در حال آغاز شدن است. هر چند که در تحلیل نهایی خود می‌بایست به آن چیزی استحاله یابد که به گفته مارکس رجعتی است به دوران وحدت بین تولیدکنندگان از يك سو و وسایل و شرایط تولید از سوی دیگر، در شکل تاریخی نوین، وحدتی که سرمایه‌داری آنرا درهم شکسته بود.\*

باید تأکید شود که طی دوران گذار سوسیالیستی، شکل مزدوری (تا اندازه‌ای) منعکس‌کننده جدایی کارگران از وسایل و شرایط تولید است که تحت شرایط سوسیالیسم ادامه می‌یابد. با این جدایی می‌توان از طریق دگرگونی انقلابی مناسبات تولیدی مبارزه کرد، ولی یکسبه امکان‌الغای آن نیست. این جدایی، طی دوران گذار سوسیالیستی نیز به باز تولید خویش ادامه می‌دهد (یعنی تا زمانی که مناسبات تولید سرمایه‌داری یا عناصر مناسبات مزبور به بازتولید خویش ادامه می‌دهند) در عین حال که از دامنه آن کاسته می‌شود (یعنی به هر اندازه که دگرگونی در مناسبات تولیدی ادامه می‌یابد). اگر بنواهم فرمولی را که مارکس در تحلیل دوران گذار از شیوه تولید فئودالی به سرمایه‌داری به کار می‌گیرد، بسط دهیم باید گفت وظیفه دوران گذار سوسیالیستی عبارت است از دگرگون کردن

---

\* ارزش، بها و سود (نیویورک: انتشارات بین‌الملل، ۱۹۳۵). مارکس می‌گوید که به اصطلاح «انباشت اولیه»، معنایی جز يك رشته روندهای تاریخی ندارد که به تجزیه وحدت اولیه انسان کارگر از وسایل کارش می‌انجامد. وی می‌افزاید: «به مجرد اینکه جدائی صاحب کار از وسایل کار روی داد، این وضع خود را حفظ می‌کند و در مقیاسی دم‌افزون بازتولید می‌شود، تا آنکه انقلاب جدید و بنیادینی در شیوه واژگونش کند و وحدت اولیه را در شکل تاریخی جدیدی از نو برقرار کند». (همانجا، صفحه ۳۹)

سلطه صوری تولیدکنندگان بر وسایل و شرایط تولید اجتماعی به سلطه واقعی. سلطه واقعی تولیدکنندگان، بدین معنی است که مناسبات تولیدی کمونیستی غالب شده است، یعنی، «وحدت اولیه» میان تولیدکنندگان و وسایل تولید بار دیگر «در شکل تاریخی نوینی» برقرار شده است. سلطه مناسبات تولیدی کمونیستی لاجرم به الفای شکل مزدوری در سطح توزیع منتهی می‌شود.

هرگاه، طی دوران گذار سوسیالیستی، مبارزه تدریجی (ولی مداوم) برای کاهش جدایی بعضاً ماندگار میان کارگران و وسایل تولید، راه تعمیق این جدایی را باز بگذارد، آنگاه باز تولید شکل مزدوری به منزله انعکاس (تناقض‌آمیز) این جدایی می‌تواند، بدون هیچ تغییر آشکاری در اشکال حقوقی مالکیت، به رجعت نظام استثماری (و استثمار سرمایه‌داری) منجر شود.

در این رابطه لازم است توجه خواننده را به اهمیت تحولات اخیر تنوریک در چین جلب کنیم که متکی است بر ارزیابی تاریخ اتحاد شوروی و سنجش تجربه مبارزه طبقاتی در چین در دوره دیکتاتوری پرولتاریا. مقاله ارزشمندی از یائو ون یوان Yao Wen-Yuan به وضوح روشن می‌کند که اگر مبارزه طبقاتی در دوره سوسیالیسم تعقیب نشود - هرگاه، مثلاً، حقوق بورژوازی در مورد توزیع و مبادله، به‌طور سیستماتیک محدود نشود - نظریات سرمایه‌داری مکه رایج می‌شود، جامعه به‌طرز روزافزونی قلمبندی می‌شود، و اشکال سوسیالیستی مستقر رو به زوال می‌گذارد. «کنش‌هایی از استثمار سرمایه‌داری، چون تبدیل کالاها و پول به سرمایه، و نیروی کار به کالا، رخ می‌نماید؛ تغییراتی در ماهیت مالکیت در دوایر و واحدهایی که مشی ریویزیونیستی را دنبال می‌کنند، صورت می‌پذیرد؛ و مواردی از ستم و استثمار زحمتکش‌شان دوباره نمودار می‌شود»<sup>۵</sup>.

مارکس، در پرتو این حقیقت که شیوه تولید سرمایه‌داری به اساسترین، قاتمترین و ژرفترین حد جدایی کارگران از وسایل و شرایط تولید دست می‌یابد، توانست ادعا کند که «شیوه تولید بورژوازی آخرین شکل تمارض‌آمیز (انتاگونیستی) روند اجتماعی تولید است»<sup>۶</sup>. واقعیات

• یائووان یوان، «درباره پایه اجتماعی دایرسته ضدحزبی لین پیائو» (پکن: انتشارات به‌زبان‌های خارجی، ۱۹۷۵)، صفحات ۷-۸.

• پیشگفتار مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی (نیویورک: انتشارات بین‌الملل، ۱۹۷۰)، صفحه ۲۱.

«روز شوروی» بطور کامل مؤید این حقیقت است. برخلاف تمامی تحلیل‌های  
بیشماری که در این رابطه عرضه شده است، در اتحاد شوروی به هیچ وجه  
شیوه تولید تاریخی ناشناخته و جدیدی - چون «شیوه تولید بورژوازی» -  
«شیوه تولید شوروی» - «شیوه تولید «منحصراً مفرد» و از این قبیل - حاکم  
نیست؛ بلکه برضوح جامعه‌ای است که شیوه تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم  
است. در نتیجه، طبقه غالب در واقع طبقه سرمایه‌دار، یعنی بورژوازی است.  
تحلیل مشخصی از واقعیت شوروی، مظاهر بیشمار عیان یا نهانی از  
مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را برملا می‌کند. برجسته‌ترین آنها بلاشک  
برقراری مجدد سود به مثابه هدف و ملاک اصلی فعالیت صنعتی و تولیدی  
به‌طور کلی، پس از «اصلاحات اقتصادی» سال ۱۹۶۵ است. مارکس می‌گوید  
تولید ارزش اضافه، قانون مطلق شیوه تولید سرمایه‌داری است. این  
حقیقت، کذب ادعاهای تبلیغاتی راجع به «تولید جهت ارضای نیاز مردم»  
را افشا می‌کند - البته مگر اینکه (به پیروی از اقتصادپون تئوکلامیک  
بورژوازی و تئوریسین‌های اصلاحات اقتصادی در شوروی، شگفتا که هر دو  
به یک زبان سخن می‌گویند) معتقد باشیم اگر هر بنگاهی هدف حداکثر  
کردن سود را دنبال کند، کل جامعه خود به خود به سعادت عمومی  
ناائل می‌شود.

کنگرة بیست و پنجم حزب کمونیست اتحاد شوروی، که در آغاز سال  
جاری تشکیل شد، مصداق مشی مزبور است؛ رهنمودهای سیاسی و ایدئولوژیکی  
اوژیک کنگره، تمامی مشکلات داخلی را بر حسب «بازده اقتصادی» مورد  
بررسی قرار می‌دهد که آن نیز طبق معیارهای سرمایه‌داری تعیین شده  
است. مارکس می‌نویسد: «نرخ سود، قوه محرکه تولید سرمایه‌داری است.  
اشیاء تنها تا زمانی تولید می‌شوند که توأم با سود باشند. نگرانی اقتصادیون  
انگلیسی در باره کاهش نرخ سود، از همین جاست.» \* امروزه نرخ سود،  
قوه محرکه رسماً شناخته شده تولید در اتحاد شوروی است. پس جای شگفتی  
نیست اگر نشریات اقتصادی شوروی، از اواخر دهه ۱۹۶۰، نسبت به  
کاهش نرخ سود، نگرانی فزاینده‌ای ابراز دارند. (ضمناً ناکفته نماند که  
نظامی کردن اقتصاد، بزحمت کمکی به کاهش این نگرانی کرده است!)



## اشکال وجودی سرمایه‌داری در اتحاد شوروی

نیوة تولید سرمایه‌داری حاکم در شوروی هنوز مورد تحلیل جامعی که بر مارکسیسم و لنینیسم متکی باشد، قرار نگرفته است. بررسیهای جامع در این باره، نسبتاً قلیل بوده است. اگر تئوری مارکسیستی و در نتیجه سیاست انقلابی، نخواهد از واقعیت عینی عقب بماند، پرکردن این خلاء تئوریک وظیفه‌ای است خطیر\*.

ما اجمالاً می‌کوشیم پاره‌ای از عناصری را که به نظر ما جهت شناخت اشکال سرمایه‌داری غالب در شوروی ضروری است، و امکان می‌دهد که نظام اقتصادی، وجود را به مثابه نظام سرمایه‌داری انحصاری دولتی از نوع جدید مشخص کنیم، بشکافیم.

از میان جوانب ویژه سرمایه‌داری در اتحاد شوروی، نقش اساسی را باید به سلطه سرمایه‌داری دولتی داد. مرحله امپریالیستی در کشورهای غربی، به صورت توسعه سرمایه‌داری دولتی پدیدار گشت که گرایش عمومی اغلب کشورهای مزبور است. لیکن در غرب، سرمایه دولتی به معنی دقیق کلمه نسبت به سرمایه انحصاری خصوصی نقش نسبتاً کم‌اهمیت‌تری داشته است (البته وحدت این هر دو عنصر است که کلا سرمایه اجتماعی را تشکیل می‌دهد). در اتحاد شوروی، برعکس، به دلیل انحطاط دیکتاتوری پرولتاریا و زوال اشکال مالکیت شورایی، سرمایه‌داری دولتی نقش غالب و مسلطی ایفا می‌کند. دولت بعنوان سرمایه‌دار جمعی، جایگاه مهمی در اقتصاد اشغال می‌کند (خصیلت بوروکراتیک نظام اجتماعی بطور اعم و بورژوازی بطور اخص، از همین جاست). و اما خصیلت انحصاری سرمایه‌داری دولتی شوروی، یکی از مواردی است که کمترین تحقیق در مورد آن صورت گرفته، در حالی که چنین تحقیقاتی بسیار ضروری است. در اهمیت موضوع همین بس که از حیث تمرکز تولید در بنگاههای صنعتی بزرگ و بسیار بزرگ، میزان تمرکز سرمایه در اتحاد شوروی در جهان بیمانند است. بزرگترین بنگاه‌ها، جایگاه ممتازی دارند، و مدیرانشان یکی از متنفذترین بخش‌های

---

\* این نکته، اهمیت بررسی تاریخی شارل بتلپیم، مبارزه طبقاتی در شوروی جلد یک (انتشارات مانتری ریویو، ۱۹۷۶) را نشان می‌دهد. این اثر می‌کوشد تحلیلی از واقعیات حاضر در جامعه شوروی را ارائه دهد.

بورژوازی را تشکیل می‌دهند. «اتحادیه‌های گوناگونی که از سال ۱۹۷۳ (با ادغام بنگاه‌ها) تشکیل شده است، و نیز وزارتخانه‌ها و هیئت‌های مدیره اقتصادی (گرچه علی‌الظاهر گروه اخیر بیشتر «اداری» است تا دقیقاً اقتصادی) نوعاً انحصارگراانه عمل و رفتار می‌کنند.

باید دانست که بحث و جدلهای مربوط به احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی غالباً با اشفته‌گی همراه بوده است. تحولاتی که در جامعه شوروی صورت می‌گیرد، اغلب به گونه‌ای تحلیل می‌شود که گویی جامعه مزبور در جریان اخذ اشکال سرمایه‌داری «رقابتی» است. ولی عمر این اشکال دیرزمانی است که در غرب به سر آمده است. بورژوازی دولتی علاقه‌ای به «رجعت» به سرمایه‌داری رقابتی ندارد، بلکه در جستجوی آن شکلی از اشکال بازتولید سرمایه‌داری دولتی انحصاری شوروی است که بتواند تناقضات ناشی از خصمت فوق‌العاده بوروکراتیک آن را حل کند. چنین طرحی خیالی است (نتیجه اصلاحات نیز همین را نشان می‌دهد) - پاره‌ای از بخشهای بورژوازی دولتی مخالف آنند؛ و اقداماتی که جهت نیل به این هدف باید صورت گیرد این خطر را دارد که «تعادل» روابط طبقاتی‌ای را که زیربنای جامعه شوروی است، برهم زند. هرگاه چنین شکافی روی داده - در چکسلواکی (۱۹۶۸) و در لهستان (۷۱-۱۹۷۰) - بورژوازی شوروی کلاً از امکان قیام خودبخودی توده‌های شوروی به وحشت افتاده است.

تحلیل جامعه شوروی برحسب اشکال منسوخ‌شده تولید سرمایه‌داری، کار بی‌لمری است. تئوری مارکسیستی درباره سرمایه‌داری دولتی باید چنان بسط یابد که هم به‌مثابه گرایش عملی در غرب و در بسیاری از کشورهای جهان سوم، و هم به‌منزله واقعیتی از لحاظ تاریخی معین در اتحاد شوروی مورد بررسی قرار گیرد.

بدین مفهوم، نظریه راس گاندی Ross Gandy (مانتلی ریویو، مارس ۱۹۷۶)، که پل سونیزی مورد تأیید قرار می‌دهد مبنی بر اینکه طبقه حاکم در اتحاد شوروی «ممکنست روزی بتواند مالکیت بالفعل وسایل تولید را قانوناً رسمیت بخشده» (یعنی مالکیت حقوقی «خصوصی» وسایل تولید را احیا کند) بسیار قابل بحث است، زیرا خصمت ویژه فعال سرمایه‌داری دولتی را نادیده می‌گیرد. این نظریه تحلیل بورژوازی را حول سران بنگاههای صنعتی یا رهبران «اتحادیه‌های تولیدی» متمرکز می‌کند که تنها بخشی از بورژوازی دولتی را تشکیل می‌دهند، و کاری به کل جناح بوروکراتیک بورژوازی دولتی ندارد که نقشش اگر غالب نباشد اساسی

است. این نظریه، تجزیه و جدایی رشدیابنده مالکیت و مدیریت سرمایه را، که مارکس مورد تحلیل قرار داده، و در اتحاد شوروی اشکال خاصی به خود گرفته است، به حساب نمی‌آورد.

مالکیت بورژوازی دولتی بر وسایل تولید، هم جمعی است و هم خصوصی (وی وسایل تولید را «به‌طور خصوصی» ولی به‌مثابه یک طبقه به خود اختصاص می‌دهد). سرمایه در سطوح مختلف توسط افرادی اداره می‌شود که در مجموع (به قول مارکس) کارگزاران سرمایه بوروکراتیک‌اند (در اینجا تحلیلی درباره اشکال ویژه‌ای که روابط دیالکتیکی میان سرمایه اجتماعی و سرمایه‌های «فردی» پیدا می‌کنند، ضروری است). و بالاخره، باید تصریح شود که احیای مالکیت خصوصی فردی «امنیت» بیشتری برای اعضای ذینفع بورژوازی به ارمغان نمی‌آورد؛ برعکس - «امنیت» آنان از چسبیدنشان به طبقه بورژوازی دولتی حاصل می‌شود که بطور جمعی و با میانجیگری دولتی تحت نفوذ، مالک وسایل تولید است.

هرچند در اتحاد شوروی دولت نقش مهمی در رابطه با سرمایه‌داری ایفا می‌کند، اشتباه است اگر تصور کنیم کنترل مؤثر آن بر انباشت سرمایه و بازتولید نظام اقتصادی به‌طور کلی اهمیت خاصی دارد. در اتحاد شوروی، با وجود تمرکز اقتصادی شدید (که با آن همه اصلاحات گوناگون اساساً تعدیلی نیافته است) هرج و مرج تولید گسترده‌ای در حال شکل گرفتن است. ریشه این هرج و مرج در وحدت تناقض‌آمیز رقابت و انحصار نهفته است، و این نکته‌ای است که‌نیز در تحلیل خود از امپریالیسم بدان اشاره می‌کند. انحصار و رقابت در اتحاد شوروی، مسلماً، اشکال ویژه‌ای به خود می‌گیرند، ولی مژدالك وجود دارند.

چندسالی است که اقتصاددانان شوروی گرایش به سرمایه‌گذاری بلندمدت با بازده رو به کاهش را مورد بحث قرار داده‌اند؛ این مباحثه گوشه‌ای از نقاب‌راکه بر چهره واقعیات اقتصاد شوروی زده شده است، کنار می‌زنند. بررسی‌های آنان (که غالباً منتشر نشده) بر مبنای آماری که معمولاً محرمانه تلقی می‌شد، اهمیت نوسانات اقتصادی و بالاخره رکودهای اقتصاد شوروی را، بر حسب گرایش نرخهای رشد اقتصادی به سقوط نسبی، برملا می‌کند (هرگاه تولید نظامی را نیز به حساب آوریم، این نرخها به هر حال بالاتر از نرخهای ژاپن و اغلب کشورهای غربی به‌جز جمهوری فدرال آلمان است). ولو اینکه ارقام رسمی را بپذیریم، باز هم نطقهای بیشمار حاکی از پیروزی نمی‌تواند شکست‌های مکرر تمامی طرح‌های اقتصادی را بپوشاند،

انهم نه فقط در حوزه کشاورزی (که زبانه‌ها خاص و عام است) بلکه در صنایع سبک و تولید کالاهای مصرفی، در حوزه کیفیت و تنوع محصول، و غیره. این شکستها در سطح زندگی توده‌ها تأثیر عمده‌ای دارد. این ناکامی‌ها تجلیات هرج و مرج تولید (که از نظام مسلط سرمایه‌داری مایه می‌گیرد) و نظامی شدن مهیب اقتصاد است\*، که مردم به صورت پحران فوق‌العاده حاد و مداوم اقتصاد شوروی انعکاس می‌یابند.

به دنبال اصلاحات اقتصادی، بنگاههای اتحادیه‌های تولیدی - یعنی مدیران آنها - نهایت مساعی خود را به کار می‌برند تا شرایط هرچه مساعدتری جهت توسعه صندوق مزایا (در پیوند با سود) تأمین کنند، اعتبارات و سرمایه «باصرفه‌تری بگیرند، سودآورترین ترکیبات را در تنوع محصول ایجاد کنند (کاری که از جهت کیفیت محصول و نیازهای مصرف‌کنندگان زیان‌آور است) و از این قبیل. این مبارزه‌ای است که بر آن قانون جنگل حاکم است: هرکس برای خودش، و ضعیف طعمه قوی می‌شود (جذب اتحادیه‌ها می‌گردد). این شکلی از رقابت است. از سوی دیگر، وزارتخانه‌ها و مدیران مربوطه نیز جهت تأمین حداکثر سرمایه، و بسط کنترل و قدرت خویش به خرج رقبا، در میان خود درگیر کشاکش‌اند. بدین ترتیب است که این ادارات اقتصادی، که بدو بر حسب بخش‌های اقتصادی تشکیل شده بودند، در واحدهای نسبتاً خودمختار ادغام شدند، و به همین دلیل است که ادغام اولیه بنگاهها، بر طبق تخصص تکنولوژیک مشترک، رو به ناپودی است (هر بخش اقتصادی اکنون به «قلمروهای رقابیش دست‌اندازی می‌کند). این ادارات، گروه‌بندیهای برآستی انحصارگری را تشکیل می‌دهند که هر یک سهم عظیمی از سرمایه اجتماعی را تحت کنترل دارد و به مثابه گروه‌های فشار نیمه رقیب اقتصادی، سیاسی، و حتی

---

\* به دلیل محدودیت صفحات، نمی‌توانیم این نکته را بسط دهیم ولی این یکی از مشخصه‌های اساسی سرمایه‌داری در اتحاد شوروی است. نظامی شدن اقتصاد محصول تضادهای درونی سرمایه در آن کشور است، اما به نوبه خود نسبت به این تضادها عکس‌العمل نشان داده، آنها را تشدید می‌کند. در عین حال، به توسعه طلبی اتحاد شوروی در جهان خصمت ویژه‌ای می‌بخشد (این توسعه طلبی نیز خود محصول تضادهای درونی ابرقدرت شوروی است). اشکال گسترش، نفوذ، و سلطه شوروی در جهان نیز اشکال ویژه‌ای است (که بسته به اینکه به کشورهای کومکون (Comecon) مربوط شود، یا کشورهای جهان سوم، و یا کشورهای امپریالیستی، فرق می‌کنند): این اشکال ویژه، کاربرد ویژه سوسیالیسم را موجه می‌کند.

ایدئولوژیک عمل می‌کنند. گرچه هرچا که پای کارگران در میان آید، رشته‌های همبستگی طبقاتی آنها را به هم پیوند می‌زند.

فقدان تحلیل مارکسیستی جامعی از جامعه شوروی بویژه در خصوص طبقات و مناسبات طبقاتی احساس می‌شود.

خصلت بوروکراتیک بورژوازی در اتحاد شوروی کاملاً عیان، و لذا کار برد عبارت بورژوازی دولتی موجه است. از مجرای دولت و دستگاه‌های دولتی است که بورژوازی، وسایل تولید و نتیجتاً ارزش اضافه را تصاحب می‌کند. شیوه بازتولید بورژوازی دولتی، شیوه بسیار مخصوصی است! ترکیب پیچیده‌ای از عوامل اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک که، در تحلیل نهایی، از مالکیت مؤثر وسایل تولید ریشه می‌گیرد و در تعیین آن نقش دارد. حزب «کمونیست»، که هم دستگاهی دولتی و هم ابزار دیکتاتوری بورژوازی دولتی است، نقش مهمی در جامعه ایفا می‌کند. اعضای بورژوازی دولتی، بر طبق فهرست اسامی تهیه‌شده توسط کمیته مرکزی، به مقامهای مهم دستگاه دولتی منصوب می‌شوند. بورژوازی دولتی طبقه‌ای است مرکب از اقشار مختلف که گاهی تضادهای حاد و شدید پاره‌پاره‌اش می‌کند. قدرتمندترین گروه‌بندی‌های آنرا کارگزاران عالی‌حزبی (از قبیل برژنف)، متخصصان اقتصادی، سررشته‌داران اقتصادی (نظیر کاسیگین)، و سلسله مراتب نظامی تشکیل می‌دهند؛ تمامی این گروه‌ها عمدتاً از ملیت روسی‌اند. رهبری حزب، هم تضاد منافع میان گروه بوروکراتیک مرکزی و گروه‌های بوروکراتیک محلی را منعکس می‌کنند و هم بر آن حکمیت دارند، همچنین است در خصوص تضاد منافع میان گروه‌های بوروکراتیک مرکزی و محلی از یک طرف، و آن اقشاری از بورژوازی انحصاری که اداره‌کننده پنگاه‌های صنعتی‌اند. این کشمکش‌ها در حوزه اصلاحات اقتصادی شدت خاصی دارند؛ مساعی اصلاح‌طلبان برای غیر متمرکز کردن اقتصاد، به دست خود بنشهای متنفذ طبقه مسلط، تقریباً با شکست مواجه گشت (آنهايي که قدرت اداری اقتصادی را در اختیار داشتند، در زمینه بازدهی، شدیداً مورد حمله اصلاح‌طلبان واقع شدند).

در خصوص روابط میان بورژوازی دولتی و سایر طبقات جامعه شوروی - اقشار مختلف دهقانان و خرده‌بورژوازی، و به‌ویژه طبقه کارگر - بررسی مفصلی لازم است.

طبقه کارگر شوروی همیقا تجزیه‌شده است. وضعیت این طبقه بسیار پیچیده است. کارگر شوروی در شرایط بسیار سخت و وخیم استثمار (و

ستم) به سر می‌برد. ولی در عین حال از مزایای چندی نیز برخوردار است که عمدتاً حاصل دورانی است که اتحاد شوروی در مسیر گذار به سوسیالیسم قرار داشت - یعنی این مزایا ثمره مبارزات گذشته است - و بورژوازی دولتی تاکنون قادر یا مایل به پس‌گرفتن آنها نبوده است. یکی از اساسیترین مزایا، تا این اواخر، ثبات نسبی اشتغال بوده است (لیکن باید تأکید شود که این پدیده‌ای نسبی و موقت است - نیروی کار تحرك زیادی دارد، و آخرین اصلاحات اقتصادی گرایش بدان دارد که اخراج‌های دستجمعی را از نو معمول کند).

پاره‌ای از اقشار طبقه کارگر، از برخی جهات (نظیر دستمزد، دسترسی به آموزش عالی، و غیره) نسبت به بخش‌های وسیع خرده‌بورژوازی، از امتیازات نسبتاً بیشتری برخوردارند. تردیدی نیست که اتحاد شوروی دارای «آریستوکراسی کارگری» است که بورژوازی بوروکراتیک بسیاری از کادرها، و بعضاً نمایندگان عالی‌رتبه خویش را از آن بیرون می‌کشد. از اینجاست تجزیه طبقه کارگر، و نیز از اینجاست جدایی طبقه کارگر از سایر اقشار یا طبقات خلق شوروی؛ بورژوازی دولتی این پاره پاره‌شدن‌ها را فعالانه رواج داده و به یکی از مبانی سلطه خویش بدل کرده است. این وضع، توهم «نقش رهبری طبقه کارگر» را که توسط ایدئولوژی ریویزیونیستی پرورانده شده، تقویت می‌کند.

از میان صفات ویژه جامعه شوروی، باید به مسئله ایدئولوژی اشاره کنیم. شکلی که ایدئولوژی بورژوایی در اتحاد شوروی به خود می‌گیرد، به تاریخ جامعه شوروی و منشاء بورژوازی دولتی برمی‌گردد. ایدئولوژی مزبور خود را درجانه مارکسیسم و لنینیسم نشان می‌دهد؛ اما ریویزیونیسم نوین است. این ایدئولوژی را می‌توان در عبارتی که مانیفست کمونیست در حق «سوسیالیسم بورژوایی» به کار می‌برد، خلاصه کرد: «در ارتباط با نفع طبقه کارگر - بورژوا، بورژواست». این نه تنها ایدئولوژی طبقه مسلط است، بلکه در عین حال ایدئولوژی مسلط در جامعه نیز هست؛ این پدیده، اگرچه غالباً دستکم گرفته شده است، اما تأثیر قاطعی در مبارزه طبقاتی دارد. ضمناً ناگفته‌نماند که ایدئولوژی ریویزیونیستی تا حد زیادی با سرمایه‌داری دولتی «همخوانی» دارد؛ این واقعیت، چه برای کشورهای سرمایه‌داری و چه برای کشورهای در حال گذار به سوسیالیسم، نتایج مہمی به همراه دارد.

وابستگی دیالکتیکی میان روبنا و زیربنای اقتصادی، که سنت مورد

تاکید انگلس قرار داشت، در این رابطه به نحو بارزی تأیید می‌شود: ایدئولوژی ریویزیونیستی، که بورژوازی دولتی بدان نیازمند است تا بتواند مشروعیت تاریخی خویش را در برابر طبقه کارگر و خلق و قرار دهد، در عین حال، تأثیر مهمی در اشکال سیاسی و حتی اقتصادی سرمایه‌داری دولتی در داخل و اشکالی که نفوذ امپریالیستی در خارج به خود پی‌گیرد، دارد.

طبقه کارگر شوروی نه تنها از قدرت سیاسی‌ای که برای نخستین بار در جهان بدست آورد، از تشکیلات طبقاتی مستقل خویش، و از وسایل تولید، بلکه از ایدئولوژی انقلابی نیز محروم شده است. مبارزه وی برای تصاحب مجدد ایدئولوژی انقلابی - مارکسیسم و لنینیسم - بی‌تردید مبارزه‌ای دشوار خواهد بود، اما این مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی، که مسلماً شرایط ظهور مجدد آن در اتحاد شوروی فراهم خواهد شد، اهمیت حیاتی دارد.

برنارد شاولس

ماخذ: مانتلی ریویو، ماه مه ۱۹۷۷

## پاسخ پل سوئیزی

همان‌گونه که برنارد شاولس می‌گوید، ما در آنچه که من، چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ عملی، مهمترین نکته می‌دانم، یعنی در اینکه اتحاد شوروی جامعه‌ای طبقاتی - استثمارگری است، توافق داریم. ولی او می‌خواهد پیش‌تر رفته، نشان دهد که این جامعه، جامعه‌ای سرمایه‌داری نیز هست. در این خصوص، گمان نمی‌کنم موفق شده باشد.

شاولس دو دسته دلیل اقامه می‌کند. دسته نخست را می‌توان به شکل قیاسی صوری بیان داشت: مارکس می‌پنداشت که سرمایه‌داری «آخرین شکل تعارض‌آمیز روند اجتماعی تولید» است؛ اتحاد شوروی، شکلی تعارض‌آمیز از روند اجتماعی تولید است؛ پس اتحاد شوروی کشوری سرمایه‌داری است. این نحو استدلال بنظر من نه تنها قانع‌کننده نیست بلکه بی‌انصافی

• Bernard Chavance, Monthly Review, May 1977.

نسبت به مارکس است. منظورم این نیست که مارکس قلباً عقیده نداشته که سرمایه‌داری آخرین شکل تعارض‌آمیز است؛ واضح است که او بر این اعتقاد بوده است. ولی وی نه دعوی پیش‌بینی تمام امکاناتی را که بعدها فراهم آمد داشت، و نه خود را مصون از خطا می‌انگاشت. چه بسا اگر مارکس زنده بود و تجربه شوروی را می‌دید، نظر خود را درباره آخرین شکل تعارض‌آمیز بودن سرمایه‌داری تغییر می‌داد، چنانکه در واقع عدهٔ نه‌چندان اندکی از مارکسیست‌ها در سالهای اخیر عملاً چنین کرده‌اند. و یا ممکن بود اتحاد شوروی را جامعه‌ای سرمایه‌داری بنخواند، اما در این صورت دلیل این قضاوت خود را ذکر می‌کرد و نشان می‌داد ساخت و رفتار اتحاد شوروی، از همان جوهری است که مشخصه سرمایه‌داری است.

با دلایلی از این گونه است که شاونس دومین گروه از استدلالهای خود را پیش می‌کشد. وی می‌نویسد: «تحلیل مشخصی از واقعیت شوروی، مظاهر بیشمار عیان یا نهانی از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را برملا می‌کند». وی به‌خصوص به موارد زیر اشاره می‌کند: (۱) «برقراری مجدد سود به‌مثابه هدف و ملاک اصلی فعالیت صنعتی و تولیدی به‌طور کلی، پس از اصلاحات اقتصادی سال ۱۹۶۵». (۲) «سلطه سرمایه‌داری دولتی» با خصالت انحصاری شدید و روزافزون. (۳) توسعه‌یابی «هرج و مرج گسترده تولید» که ریشه‌های آن «در یگانگی تناقض‌آمیز رقابت و انحصار نهفته است». شاونس چند کلمه‌ای نیز در باب طبقات، مناسبات طبقاتی، و نقش ایدئولوژی در اتحاد شوروی می‌نویسد، اما من در گفته‌های او چیزی که دال بر آن باشد که اتحاد شوروی لزوماً جامعه‌ای سرمایه‌داری است، نمی‌یابم. بگذارید دلایلی را که برای اثبات سرمایه‌داری بودن جامعه شوروی اقامه شده، از نزدیک مورد ملاحظه قرار دهیم.

(۱) سود به‌مثابه «هدف و ملاک اصلی فعالیت صنعتی و تولیدی به‌طور کلی». این، به همان من، مستدل‌ترین دلیلی است که از سوی شاونس مطرح شده. حتی می‌خواهم بگویم اگر او درستی این نظریه را نیز ثابت می‌کرد، من با او در این مورد که اتحاد شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری است موافقت می‌کردم. ولی شاونس به‌جز اظهار اینکه سود چنین نقشی در اقتصاد شوروی ایفا می‌کند، مطلب مهمی برای گفتن ندارد. دلالت ظاهری به اینکه اصلاحات اقتصادی سال ۱۹۷۵ به قصد رسیدن به این هدف بود، مسلماً اشتباه است. مسئله‌ای که اصلاحات قصد رسیدگی بدان را داشت، و در داخل و خارج شوروی بر سر زبانها بود، مسئله بی‌کفایتی



فاحش بنگاه‌ها در استفاده از منابع بود، بدواً (ولی نه تماماً) به دلیل سنجش توایید و اجرای برنامه برحسب کمیت‌های فیزیکی\* . اصلاحات، بیشتر (ولی نه منحصر) روی تولید بازده برنامه‌ریزی شده با حداقل هزینه، تأکید گذاشت - که این خود بنود به معنی تکاپو جهت حداکثر کردن سود در سطح معین بازده و قیمت معین محصول است. نتیجه منطقی این روش، گرد زدن پاداش‌ها و سایر مزایا، به عملکرد سودآور بود، و به این مفهوم، اصلاحات بی‌تردید حرکتی بود به سمت نظام تشویقی مدمول سرمایه‌داری. (از طرفی، هیچ ربطی هم به ایجاد مشوق‌های مادی، که از پیش مرسوم بود، نداشت، چون از دیدگاه شوروی، ضعف این مشوق‌ها تا آن هنگام تنها در این بود که چنان طرح‌ریزی نشده بودند که مدیران و کارگران را برانگیزند تا «کارآه‌تر عمل کنند».)

لیکن باید تأکید کرد سودی که اصل راهنمای بنگاه می‌گردد، با سودی که به قول شاونس هدف و ملاک اصلی فعالیت صنعتی و تولیدی به‌طور کلی است بسی فرق دارد. چه درمی‌نه تنها متضمن حداقل کردن هزینه‌ها، بلکه همچنین مستلزم تخصیص سرمایه‌گذاری، تعیین سطوح بازدهی، و تثبیت قیمت‌هاست. در نظام سرمایه‌داری، تمامی متغیرهای اصلی - چه آنهایی که تنها به بنگاه مربوط می‌شوند و چه آنهایی که به بخش‌های وسیع‌تر تا سطح کل اقتصاد - از طریق مجموعه بازارهایی تعیین می‌شوند، البته به درجات متفاوتی از تداخل، که در این نظام کلیه بازیگران برای حداکثر کردن سود به جنبش درمی‌آیند. در نظام شوروی، برعکس، مطابق تمام تحقیقاتی که تاکنون دیده‌ام، تصمیمات اساسی در خصوص متغیرهای بالاتر از سطح بنگاه، توسط نظام برنامه‌ریزی اداری اتخاذ می‌شود؛ در این نظام، حداکثر کردن سود، در غایت، نقش ثانوی و کوچکی ایفا می‌کند. به گمان من، دلیل انکارناپذیر درستی این تفسیر از نظام شوروی، الگوی دیرپای آن از تخصیص منابع است که حق تقدم راه به‌زیان‌کالاهای کشاورزی و مصرفی، به صنایع سنگین می‌دهد. به نظر من، کمترین شکی نیست که اگر سود،

\* در هیچ‌جا غیر منطقی بودن این روش آشکارتر از کاریکاتوری که در کروکودیل آمده بود به طنز کشیده نشده است. این کاریکاتور، کارخانه مداسازی‌ای را نشان می‌دهد که مداد عظیم‌الجثه‌ای که اندازه آن چندین برابر کارگران کارخانه است در کامیونی قرار داده شده و این مداد بیانگر برآورده کردن اهداف برنامه فلان سال است.

عامل اصلی در تعیین فعالیت صنعتی و تولیدی به طور کلی، بود، سرمایه - گذاری بس بیشتری از آنچه تاکنون شده در صنایع کشاورزی و کالاهای مصرفی به عمل می‌آمد. از زمان برنامه پنجمساله اول تا به امروز، «الگوی توسعه اقتصادی شوروی، اساساً با آنچه کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه - داری تاریخاً ملی کرده‌اند، فرق داشته است. این مسئله را چگونه می‌توان توضیح داد اگر اتحاد شوروی را براساس سرمایه‌داری، و سود را عامل مسلط در عملکرد اقتصاد آن بدانیم؟

(۲) «سلطه سرمایه‌داری دولتی» یا خصیلت انحصاری شدید و روزافزون. هرگاه از این فرض حرکت کنیم که اتحاد شوروی، جامعه‌ای سرمایه‌داری است، مشکل می‌توان نتیجه نگرفت که مشخصه آن غلبه سرمایه‌داری دولتی است، چون به جز کشاورزی تقریباً تمامی وسایل تولید در مالکیت دولت است. ولی مشکل می‌توان مسئله بنگاه دولتی را دلیلی بر الیات ماهیت سرمایه‌دارانه سیستم پنداشت. همچنین است در خصوص انحصار، وجود تمرکز بسیار شدید - که، از قضا، هم در سطح دستگاه وجود دارد و هم در سطح بنگاه - دلیلی بر آن نمی‌شود که سیستم سرمایه‌داری است یا نه.

(۳) «هرج و مرج گسترده تولید» که در «یگانگی تناقض‌آمیز رقابت و انحصار» ریشه دارد. مارکسیست‌ها سرمایه‌داری را همواره نظام هرج و مرج خوانده‌اند، نه از آن رو که قادر نیست بر طبق قوانین قابل فهم عمل کند، بل از آن جهت که قوانینش، بدان گونه است که هست، خارج از کنترل عامل انسانی است. چون شاونس هرج و مرج تولید را به شوروی نسبت می‌دهد، من هم سخن او را به همان سیاق تفسیر می‌کنم: اتحاد شوروی مدعی داشتن اقتصادی برنامه‌ریزی شده است، ولی آنچه واقعاً روی می‌دهد تنها در بخشی از اقتصاد آنها به طور ناقص طبق برنامه تعیین می‌شود و، همان‌گونه که وی تلویحاً اشاره می‌کند، رهایت برنامه ممکن است به مرور زمان کاهش یابد.

با این مورد موافقم. و این وضع را تا حدی با عنایت به این واقعیت توضیح می‌دهم که - صرف‌نظر از نواقص اجتناب‌ناپذیر و سوء محاسبات در برنامه - شهروندان شوروی، با برخی استثنائات ناچیز، همچون شهروندان کشورهای سرمایه‌داری، به طرز فردگرایانه‌ای تشویق می‌شوند تا منافع خصوصی خود را مقدم بدانند، و این همان قدر که در کشاندن آنان به تلاش برای رهایت برنامه مناسب است، همان قدر نیز احتمال دارد که برنامه را نادیده گرفته و آن را هقیم کنند. نتیجه به نظر می‌رسد اش

در هم جوشی از برنامه ریزی اداری آمیخته با زاد و ولد سرکیجه اور بازار -  
واست! از بازارهای قانونی و تشویق شونده گرفته، تا نیمه قانونی و تحمل  
شونده، تا کلا غیر قانونی (مثلا معامله اموال مسروقه دولتی) که یا به دلیل  
پرداخت رشوه وجود دارند و یا با صدور محکومیتهایی تا سرحد کیفر مرگ  
با آنها مقابله می شود. اینجا جای بحث در این باره نیست که آیا این همه  
به سیستمی با قوانین عمل و حرکت قابل فهم و قابل توضیح می انجامد یا  
نه. اما فقط می گویم که نمی فهمم چگونه این وضع چیزی به فهم ما اضافه  
می کند تا شوروی را سرمایه داری بنوانیم.

جای انکار نیست که شاید اتحاد شوروی در جهت سرمایه داری در  
حال حرکت باشد، که این به هر حال بر طبق منطق خاصی عمل می کند و  
حتی ممکنست به نظر پاره ای عناصر بورژوازی دولتی شوروی بهتر از  
هرج و مرج آشکار وضع کنونی باشد. اگر شاونس و همفکرانش از این  
فرضیه حرکت کنند و سپس، نه با فرمولهای خشک و خالی بلکه با  
بررسی رویدادهای مناسب، در مقام دفاع از آن برآیند، آنگاه من نیز  
پروپاقرص ترین هوادار نظر ایشان خواهم بود. ولی بعید به نظر می رسد  
رویه ای که شاونس در مقاله پیش دنبال می کند، به نحو سودمندی به دانش  
ما درباره جامعه شوروی، طرز عمل و مقصد حرکت آن، کمک کند.

بگذارید با این سوال نتیجه گیری کنم: چه اهمیتی دارد که اتحاد  
شوروی، کشوری سرمایه داری باشد یا نباشد؟ پاسخ به نظر من باید آن  
باشد که ما، بویژه از حرکت آثار مارکس و پیروانش، اطلاعات زیادی  
درباره سرمایه داری داریم. اگر اتحاد شوروی به راستی جامعه ای سرمایه -  
داری است، پس این دانش باید به نحوی کمابیش مستقیم در اتحاد شوروی  
کاربرد داشته و ما را در شناخت نحوه عمل آن، قوانین حرکت آن و غیره،  
فراوان یاری کند. از طرف دیگر، اگر جامعه ای سرمایه داری نیست، شناخت  
آن امر پس دشوارتری است، و حق نداریم به این قناعت کنیم که با پس و  
پیش کردن مقولات و تئوریهایی که حاصل بررسی سرمایه داری است، به  
تحلیل شیوه تولید حاکم بر اتحاد شوروی (که البته گردش و توزیع کالا را  
نیز شامل می شود) برسیم.

حال، حرف من این است که وجه تمایز سرمایه داری، نه تنها وجود  
کار مزدوری (یعنی رابطه سرمایه - کار) بلکه همچنین تقسیم سرمایه به  
تعداد کثیری از واحدهاست که هر یک در تکه پوی گسترده خویش نسبت به  
بقیه است، چه به طور مطلق و چه به طور نسبی (اینکه روابط متقابلشان از

نوع «رقابت» است یا انحصار، اهمیت دارد ولی همچنان اهمیتی ثانوی). به گمان من، می توان ثابت کرد که کل آنچه را که مارکس «قوانین حرکت»<sup>۴</sup> سرمایه داری نامید، قطعاً به همین پاره پاره شدن بنیادین سرمایه بستگی دارد، و آن گونه «برنامه ریزی» دولتی، که حتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری غرب وجود دارد، به هیچ رو نمی تواند جایگزین این قوانین شود یا بر آنها فائق آید. همین قوانین حرکت، که در کنه روابط تولید سرمایه داری (و البته شامل رابطه سرمایه - کار) ریشه دارد، است که به زیربنای اقتصادی جامعه سرمایه داری، درجه ای از استقلال و تسلط بر روبنا می بخشد، که در فرمسیون های ماقبل سرمایه داری بی سابقه است. اگر این سخن صحیح باشد، بدان معنی است که در تضاد درباره سرمایه - داری بودن یا نبودن اتحاد شوروی، نخستین قدم این است که روشن کنیم آیا «سرمایه اجتماعی» در این فرمسیون اجتماعی خاص نیز به سیاق شیوه تولید کلاسیک سرمایه داری پاره پاره شده، یا اینکه تحت یک اقتدار سیاسی مرکزی (دولت) واقعاً یکپارچه شده است. اگر مورد اخیر درست باشد، نباید متوقع باشیم که بتوانیم جریانات و گرایشات توسعه اقتصادی شوروی را با استفاده از قوانین آشنای سرمایه داری (اولویت مطلق انباشت، اضافی تولید ادواری، رشد همزمان ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر، گرایش نزولی نرخ سود، و غیره) توضیح دهیم. همچنین نباید تصور کنیم که در اتحاد شوروی، زیربنای همان تسلط فراگیری را بر روبنا دارد که در جوامع پیشرفته سرمایه داری می بینیم - برعکس، باید این امکان را در نظر بگیریم که در این شکل از جامعه، روبنا، و به خصوص عامل ایدئولوژیک، بخشی از توان نسبی خاص فرمسیون های اجتماعی ماقبل سرمایه داری را از نو کسب کرده است.

خواننده توجه دارد که آرای مطرح شده بیشتر جنبه پیشنهادی دارند تا نتیجه گیری های قانع کننده. مدعی نیستم که درباره نظام شوروی آنقدر می دانم که در این مرحله پیشتر روم، آنچه مورد نیاز ماست، و تا جایی که من خبر دارم هنوز تحقق نیافته، مطالعه در عمق واقعیت شوروی، از دیدگاه اصیل مارکسیستی است. این را هم بگویم که به نظر من ضعف چشمگیر استدلال هایی چون دلایل شاورانس در اثبات سرمایه داری بودن

• برای تشریح مختصری از این قوانین، رجوع شود به پل. م. مولیزی، «اقتصاد مارکسی»، هانتلی ویویو (دسامبر ۱۹۷۶)

جامعه شوروی، مرا قویاً به رد این نظر سوق می‌دهد و برانم می‌دارد که حقیقت را در جای دیگری جستجو کنم.

نکته آخر، که با آن به نقطه آغاز بحث برنارد شاونس و خود باز می‌گردم، اینک: اتحاد شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری باشد یا نباشد هیچ ربطی به سوسیالیسم یا کمونیسم ندارد. اما با جامعه‌ای سابقاتی - استثماری سروکار داریم، و مسئله این است که با روحیه علمی و به دور از تعصبات و پیشداوری‌های فلج‌کننده به تحلیل آن پردازیم.

پل سولیزی

ماخذ: مانتی ریویو، ماه مه ۱۹۷۷ •

\* \* \*

از آنجا که بر عهدۀ مایست تا برای آینده برنامه‌ای بیافرینیم که همیشه پابرجا بماند، پس بدون شک کل آن چیزی که ما معاصرین باید انجام دهیم عبارت است از ارزیابی انتقادی سازش‌ناپذیری از هر آنچه وجود دارد، سازش‌ناپذیر به این مفهوم که قدمانه از نتایج خودش هراس داشته باشد، و نه از برخورد با قدرتهای روز.

کارل مارکس

## شوروی در دوران حکومت برژنف

(مصاحبه با ژورس مدوف)

هنگامی که خروشچف در سال ۱۹۶۴ سقوط کرد، اعتقاد عمومی در غرب بر آن بود که حکومت جانشینانش، برژنف و کاسیگین، کم‌دوام خواهد بود - میان‌برده‌ای در روند تکامل سیاسی جامعه شوروی. مثلاً، ایزاک دویچر گمان می‌کرد دوران حکومت جانشینان خروشچف احتمالاً چیزی بیش از پیامد خشک و بی‌روحی بر دوران خروشچف نخواهد بود. به هر حال، اکنون ۱۵ سال از دورانی که می‌توان به تمام معنی آن را عصر حکومت برژنف خواند، می‌گذرد؛ و این برابر است با نیمی از تمامی دورانی که استالین بر اتحاد شوروی حکومت راند، و دو برابر دوره استیلای خود خروشچف. مطمئناً در این دوره تغییرات عمده‌ای در اتحاد شوروی روی داده است. شما ترازنامه کلی حکومت حزب کمونیست اتحاد شوروی را در سال‌های رهبری برژنف چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نمی‌توان گفت نمونه یک رهبری درخشان یا پرتوان بوده است. با این حال، ارزیابی کلی من کم و بیش مثبت است. اکثر مفسران موقع کنونی اتحاد شوروی، حافظه تاریخی‌شان بسیار ضعیف است. لازم است وضع امروز را با میراثی که از رهبران اولیه شوروی برجای ماند، مقایسه کنیم. به هنگام مرگ لنین، کشور از پای درآمد. بود. نشانه بارز آن فروپاشی اقتصادی و قحطی گسترده‌ای بود که به دنبال ویرانی‌های جنگ داخلی آمد. وقتی استالین در سال ۱۹۵۳ درگذشت اقتصاد شوروی از لحاظ تکنولوژیک هنوز بسی عقب مانده بود، جنگ سرد در اوج خود بود، فشار نظامی روی شوروی شدید بود، و در داخل جامعه حکومت سیاسی ترور

برقرار بود و کسی را یارای آن نبود که دست از پا خطا کند. میراث استالین در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ مصیبت‌بار بود. پس از یک دهه، خروشچف کشور را در شرایط بهتری برجا نهاد. ترور متلاشی و اصلاحات بسیاری معمول شده بود. اما در سال ۱۹۶۴، ساخت اداری کشور، به دلیل طرح‌های پی در پی نامناسب وی جهت تجدید سازمان آن، کارایی خود را از دست داده بود؛ کشاورزی رو به زوال بود، در حالی که تولید صنعتی به سطحی بسیار نازل‌تر از وعده‌های وی رسیده بود. مانسور بار دیگر به اشکال گوناگون در هنر و ادبیات معمول می‌گشت و ت.د. لیسنکو (Lysenko) مجدداً در رأس نهادهای علمی گمارده می‌شد. عقب‌نشینی عمومی از گرایشات لیبرال منشانه‌تر سال‌های نخست حکومت وی مشهود بود. در خارج، بحران کوبا آسیب‌پذیری نظامی اتحاد شوروی را برملا کرده بود. اگر موقعیت امروز را که برژنف به پایان عصر خویش نزدیک می‌شود، معیار مقایسه قرار دهیم، وضع اتحاد شوروی در غالب زمینه‌ها بهبود خیره‌کننده‌ای یافته‌است. ثبات اقتصادی اینک کمابیش بارز است. کیفیت تولید صنعتی در حد اعلای خواست مردم نیست و در بخش کشاورزی نابسامانی‌های دیرپایی وجود دارد. ولی در هیچ‌یک از این مشکلات، آن خصمیت غیر قابل پیش‌بینی که خاص دوران خروشچف بود به چشم نمی‌خورد. سطح عمومی مصرف اینک بسیار بالاتر است. از لحاظ اداری، آشفتگی و بی‌ثباتی حکومت خروشچف جای خود را به نظامی داده است که در آن بوروکراسی دوره برژنف امنیت بیشتری یافته است. تا آنجا که به حقوق بشر مربوط می‌شود، هیچ تغییر چشمگیری همچون عفو میلیون‌ها زندانی در سال‌های ۱۹۵۰ مطرح نبوده، ولی بازگشت به ترور نیز در میان نبوده است. برخلاف تصور رایج در کشورهای خارج، از پاره‌ای جهات پیشرفت‌های محدودی وجود داشته‌است. در زمان برژنف بود که محدودیت‌های مربوط به نقل و انتقال جمعیت روستایی در داخل اتحاد شوروی رفع شد و مهاجرت داخلی تا حدودی میسر شد. در دوران خروشچف تصور این مطلب بسیار دشوار بود که بتوان کتابی را در خارج منتشر کرد که مقامات رسمی انتشار آن را در داخل ممنوع کرده‌اند. این امر در دوران برژنف کاملاً هادی شده - بسا آثار ادبی سوسیالیستی و بسا آلدیگری با بینش کاملاً مفایر در خارج منتشر شده که نویسندگان‌شان همچنان در اتحاد شوروی به سر می‌برند. پس از محاکمه سینیاوسکی (Sinyavsky) و دانیل (Daniel)، دیگر هرگز کسی درست به همان دلایل تحت پیگرد قرار نگرفت. در برخی موارد (سولژنیتسین،

مساکسیموف، نکراسف. (Nekrassov) گوربانفسکایا (Gorbanevskaya) و دیگران) به جای محکومیت به حبس، از تبعید و جلای اجباری وطن - و صدالبته اخراج از اتحادیه نویسندگان - استفاده شد. این دوره یقیناً روزگار تابتاکی از حیث حقوق بشر نبوده، ولی اگر آن را در چشم اندازی تاریخی بنگریم، دست‌آوردهایی چند حاصل آمده است. در عین حال از لحاظ خارجی، قدرت نظامی اتحاد شوروی امروزه بسی بیش از اوایل دهه ۱۹۶۰ است، و این خود در سال‌های اخیر موجب یک سلسله موفقیت‌ها در سیاست خارجی کشور در آسیا و آفریقا شده است. قدرت نظامی اجازه داده است کام‌هایی در راه تشنج‌زدایی در مسابقه تسلیحاتی برداشته شود، زیرا برابری استراتژیک با ایالات متحده، برای نخستین بار کمابیش تحقق یافته است.

### بخش اول: حزب

شما در کتابتان درباره خروشچف\*، از دو زمینه عمده یاد می‌کنید که در آن، خروشچف برای جانشینانش، بحرانی حاد بر جا نهاده: اوضاع حزب و موقعیت کشاورزی. اگر فعلاً نخستین زمینه را در نظر بگیریم، خروشچف در اواخر حکومت خود حزب کمونیست را به بخش‌های کشاورزی و صنعتی تقسیم کرده بود، و این امر - همان‌طور که شما خاطر نشان می‌کنید - نارضایتی عظیمی در درون بوروکراسی حزب به وجود آورد، خصوصاً که مقامات رهبری آن نیز مدام توسط خروشچف در معرض عزل و نصب قرار داشتند. شما چه خصایصی برای شیوه مدیریت برژنف در درون حزب قائل هستید؟

رفتار و طرز برخورد خروشچف در امور حزبی بشدت احساسی و شخصی بود. او همچون استالین دست به ترور یا قتل مقامات عالی‌رتبه نمی‌زد - نزدیکترین همکاران استالین در بی‌همیشگی نسبت به زندگی‌شان به‌سر می‌بردند، اما اگر مقامات عالی‌رتبه با خروشچف مخالفت می‌کردند، در اجرای رهنمودهای او قصور می‌کردند، و یا خطر قدرت‌تمند شدنشان

\* Khrushchev: the years in Power, by Z. and R. Medvedev, Oxford University Press, 1977.



وجود می‌داشت، او بی‌هیچ ملاحظه‌ای آنان را از مواضع رهبری برکنار می‌کرد. سرنوشت عموم آنان این بود که به مشاغل بی‌نام و نشان و حقیری در شهرستانها گمارده می‌شدند. برای مثال، از میان کسانی که در هیأت رئیسه با او به مخالفت برخاستند، مالنکوف (Malenkov) به مدیریت يك نیروگاه در ولگا، و بولگانین (Bulganin) به مدیریت يك بانک دولتی تنزل مقام یافتند، که دومی پس از مدتی کناره‌گیری کرد، در حالی که مولوتف با عنوان سفیر به منولستان فرستاده شد و سپس بازنشسته شد. رهبرانی که عملکردشان انتظارات او را برآورده نمی‌کردند، از جمله کریچنکو (Kirichenko)، که در آن زمان پس از خروشچف مرد دوم حزب به حساب می‌آمد و مسئول شکست برداشت محصول سال ۱۹۵۹ - که در حقیقت محصول خوبی هم می‌توانست باشد - در زمینهای بکر قلمداد شد، بی‌درنگ به سمت مدیریت يك سوخوز در منطقه روستوف تنزل مقام یافت. مورد دیگر، ماتسکه‌ویچ (Matskevich) وزیر کشاورزی بود که به شغل حقیری در تسه‌لینوگراد گمارده شد. با دو نفر دیگر نیز که آنان را بالقوه پیش از حد قدرتمند می‌دانست همین معامله را کرد - ژوکوف که وزیر دفاع بود و سیروف (Serov) که مسئولیت کا - گک - ب را به عهده داشت. ژوکوف مجبور شد بازنشسته شود، و سیروف با سمت دبیر درمی حزب در منطقه به یکی از ابکوم<sup>۵</sup> های تراقستان فرستاده شد. درعین حال، خروشچف اغلب کسانی را که دوست می‌داشت، بدون رعایت سلسله مراتب، به مقامات بالا ارتقاء می‌داد. در سال ۱۹۵۷، در جریان بازدید از منطقه پولتاوا (Poltava)، خروشچف تحت تأثیر نحوه اداره مزرعه دولتی‌ای قرار گرفت، و به نظرش آمد که سازماندهی خوبی دارد. يك هفته بعد، سرپرست مزرعه که ولوچنکو (Volovchenko) نامی بود، به مقام وزارت کشاورزی اتحاد شوروی منصوب شد. خروشچف مطمئن بود که مدیر مزرعه خوب می‌تواند وزیر خوبی هم باشد. همین طرز تلقی موجب ارتقای مردانی چون پولیانسکی (Polyansky) و ورونوف (Voronov) به هیأت رئیسه شد. ترقی این دو مدیون پاره‌ای موفقیت‌ها در زمینه کشاورزی در مکانی که به عنوان دبیران ابکوم فعالیت می‌کردند، بود. معمولاً خروشچف به این یا آن ابلاست سفر می‌کرد، و اگر چیزی مخالف میل خود می‌یافت، ممکن بود دبیر ابکوم

• ابکوم (Obkom) کمیته حزب در يك منطقه (Oblast) است. او بلاست معادل يك استان است و واحد اصلی در تقسیم‌بندی اداری شوروی به حساب می‌آید.

را بدون هیچ دلیل جدی برکنار کند. نتیجه آن بود که عزل و نصب مقامات عالی در زمان خروشچف زیاد و سریع بود، و سران حزب و بوروکراسی دولتی شدیداً احساس ناامنی می‌کردند. این امر سهم بسزایی در سقوط نهایی خروشچف داشت. با وجود آنکه، در زمان عزل او، اکثر اعضای هیأت رئیسه (به استثنای موسلوف و میکویان) و کمیته مرکزی کسانی بودند که توسط او منصوب شده بودند، اما جملگی رای به اخراج او دادند.

سبک و طرز عمل برژنف کاملاً متفاوت بوده است. او فردی احساساتی نیست و از تصمیم‌گیری‌های شخصی و فوری پرهیز می‌کند. الگوی ترفیع و ترقی در حکومت برژنف جریان منظم از حرکت در سلسله مراتب اداری بوده است. البته بازده عینی کار افراد از وفاداری آنان اهمیت کمتری دارد. اما هر چند برژنف بنوعی آگاه بود که برخی از اعضای دفتر سیاسی میل دارند از شر او به‌عنوان دبیرکل خلاص شوند، تا زمانی که علناً نسبت به سیاستهای او ابراز مخالفت نکردند، سعی به عزلشان نکرد. در عین حال، مقامات عالی‌رتبه‌ای که توسط برژنف از موقعیت تصمیم‌گیری رهبریت برکنار شده‌اند، بدون قدرت در رده‌های بالای برگزیدگان نگاه داشته شده‌اند. برای نمونه، در سال ۱۹۶۷، یگوریچف (Yegorychev) دبیر حزب در شهر مسکو، به‌خاطر امتناع برژنف از کمیل نیروهای کمکی به کشور-های عربی در خلال جنگ شش روزه خاورمیانه، بشدت از وی انتقاد کرد. از این‌رو، بی‌درنگ از کار برکنار شد، اما بعداً به‌مقام سفارت در دانمارک منصوب شد. مورد مشابه، تولستیکوف (Tolstikov)، دبیر حزب در لنینگراد، بود که به اتهام فساد و سوء استفاده از قدرت برکنار شد، اما از سفارت چین سر درآورد. پس از آنکه آله‌لویه‌وا (Allelujeva) -دختر استالین- به غرب گریخت، سمی‌چستنی (Semichastny)، رئیس کا. گ. ب. مرتکب خطایی بزرگ شد، چه تلاش نافرجام وی برای ربودن دختر استالین موجب لو رفتن مأموران مهمی در اروپا شد، و به همین دلیل شغلش را از دست داد. اما باز هم به عنوان قائم مقام نخست‌وزیر در اوکراین برجای ماند. ایلیچف (Ilyichev)، ایدئولوگ اصلی دوران خروشچف، پس از سقوط او در ۱۹۶۴، از سمت دبیری کمیته مرکزی کنار گذاشته شد. اما بعد به سمت قائم مقام وزیر خارجه و رئیس هیأت مذاکره کننده با چین، در جریان درگیریهای مرزی چین و شوروی، منصوب شد. نمونه‌های بسیار دیگری در این زمینه وجود دارد، لکن استثناها انگشت شمارند. مشاوراناداره

(Mzhavanadze) مسئول حزب در گرجستان، با امتیاز بازنشستگی از کسار برکنار شد، در حالی که پایش به يك پرونده فساد جنایی کشیده شده بود، و رسوایی به بار آورده بود، ضمناً ۷۰ سال هم عمر داشت. تفاوت رژیم در دوران برژنف در مراتب پایین تر آپاراتها نیز محسوس بوده است. به طور کلی، مقامات ارشد ممکن است مواضع قدرت یا مناصب عالی خویش را از دست بدهند، اما باز هم از همان امتیازات مادی برخوردار می شوند (خانه ییلاقی، ماشین با راننده، عضویت در کمیته مرکزی جمهوری ها و غیره)، و شیوه زندگی و کارشان دستخوش تغییرات چندانی نمی شود. در نتیجه، يك روانشناسی جدید لبات در درون برگزیدگان حزب بوجود آمده، و بسیاری از اشتباهات فاحش، مراد فساد و سوء مدیریت لاپوشی شد. برژنف کوشیده است تا از هرگونه تغییری در رأس، که بین عموم برخوردارهای درون حلقه حاکم تلقی می شود، پرهیزد - خواه اختلاف پرمسخره مشی باشد و خواه مبارزه بر سر قدرت. سبک و رفتار او بسیار محتاطانه است. دیگر از آن نشست های علنی کمیته مرکزی خبری نیست. تمام مباحثات بلند پایگان مخفی نگاه داشته می شود و فقط تصمیم های نهایی فاش می گردد. سبک خروشچف بیشتر مبتنی بر رابطه فردی بود، اما آشکارتر هم بود؛ اغلب حمایت عمومی را به یاری می طلبید. برژنف تصمیم هایش را پس از مشورت های طولانی با همکارانش می گیرد، اما در حلقه ای بسیار بسته تر.

اما، به هر حال، در زمان رهبری برژنف افراد بسیار با نفوذی در رهبری حزب کنار گذاشته شده اند. در طول دهه ۱۹۷۰، عمر سیاسی دستکم چهار یا پنج عضو مهم دفتر سیاسی بناگاه بسر آمد - پولیانسکی شلپین، شلست (Shelest)، ورونوف و پادگورنی، علل اخراج پی در پی آنان چه بود؟

موارد مهمتر، مورد شلست، شلپین و پادگورنی بود، که هر يك به دلایلی متفاوت سقراط کردند شلست شخصیتی قوی و انعطاف ناپذیر بود. اختلافات او با برژنف در سال ۱۹۶۸ شروع شد، یعنی زمانی که برژنف هنوز در به کار گرفتن نیروی نظامی برای برانداختن دو بچک در چکسلواکی دودل بود. شلست قویاً هوادار در اهل نظامی بود، و مسئول سازماندهی

---

• آپارات (Apparat) : منظور دستگاه یا تشکیلاتی است مرکب از افراد و ادارات مختلف. مثلاً آپارت حزب یا دولت.

رهبران ارتش علیه کبوتران (صلح طلب) درون دفتر سیاسی. سپس شلست با نامزدی یوستینوف (Ustinov) به سمت وزیر دفاع مخالفت کرد، و از انتصاب مارشال گرچکو (Grechko) پشتیبانی کرد. ترکیب گرچکو - شلست به او قدرت و نفوذ بیشتری بخشید، و در ۱۹۷۲ علناً با سیاست تشنج - زدایی به مقابله برخاست، و آشکارا گفت که اگر نیکسون به اتحاد شوروی دعوت شود، در کیف هیچ استقبالی از او نخواهد شد.

این شکاف آشکاری بوده، و در نشست دفتر سیاسی، شلست فوراً اخراج شد. این تصمیم سرعت مورد تأیید کمیته مرکزی قرار گرفت، زیرا که اکثر اعضای آن از تندروهای دو آتشه پیمناک بودند. از سوی دیگر، شلپین عهده دار نقش اصلی در توطئه ۱۹۶۴ علیه خروشچف بوده، و نیز برای دستیابی به مقام رهبری حزب تلاش می کرد. روابط نزدیک شلپین با کاکتسرب، سیاستهای قاطع و سرسختانه او، و بالاخره استمداد شخصی وی، او را در سالهای ۶۶-۱۹۶۵ به صورت فرد بسیار متنفذی درآورده بود. برژنف نیز به حق او را رقیبی خطرناک می پنداشت. بنابراین شلپین به مقام رئیس اتحادیه های کارگری منصوب شد - این برای یک عضو برجسته دفتر سیاسی مقام چندان بالایی نبود. علل برکناری او در سالهای بعد کاملاً تصادفی بود. پس از مسافرت ناموفق و پر جنجال شلپین به بریتانیا در چندین سال پیش، او از دولت شوروی درخواست کرد تا در مورد بد رفتاری با یکی از رهبران بلند پایه شوروی در بریتانیا، یادداشت اعتراض شدید اللحنی به دولت انگلستان تسلیم شود. شلپین تهدید کرد، که اگر ارسال این یادداشت اعتراض آمیز مورد تصویب قرار نگیرد استعفا خواهد کرد. لکن از آنجا که او طرف توجه هیچکس نبود، استعفایش فوراً مورد قبول قرار گرفت. اتفاق مشابهی نیز برای پادگورنی روی داد. در سال ۱۹۷۸، واضح بود که برژنف هم رئیس حزب است و هم عملاً در ریاست دولت. لکن در مقام دبیر کل، برژنف قدرت دیپلماتیک یا رسمی لازم جهت امضای قراردادهای مهم بین المللی، مسافرت به خارج، یا مذاکره با رهبران دولتهای دیگر را نداشت. جهت انجام این امور، خروشچف مقام نخست وزیری را به خود اختصاص داده بود. اما به چندین دلیل برژنف قادر به انجام این کار نبود. نخست اینکه، در سال ۱۹۶۴، تصمیم گرفته شده بود که عالی ترین مقامات در حزب و دولت، جهت جلوگیری از تمرکز قدرت در دست یک نفر، باید از یکدیگر تفکیک شوند. از این گذشته، مقام نخست وزیری کار بسیار زیاد و طاقت فرسایی می برد، و برژنف از نظر جسمی در شرایط خوبی

بود. بنابراین، چنین به نظر رسید که راه حل منطقی، سپردن مقام ریاست جمهوری به او بود. این مقام در سلسله مراتب قدرت از اهمیت چندانی برخوردار نبود، اما از نظر تشریفاتی و دیپلماتیک بسیار مهم بود. به پادگورنی نیز با حفظ تمام مسئولیتها و وظایف، مقام معاون اول رئیس جمهور پیشنهاد شد. لکن پادگورنی بی مقدمه احساس کرد که به وی بی احترامی شده است، و به تنزل مقام تخصصی خود اعتراض کرد. در یکی از جلسات کمیته مرکزی، بحث و گفتگو در این مورد بالا گرفت، و جلسه با تصویب حکم بازنشستگی فوری پادگورنی خاتمه یافت.

در مورد دو نفر دیگری که شما اشاره کردید، مسئله کاملاً متفاوت است. پولیانسکی و ورونوف هر دو رهبرانی مقتدر یا توانا نبودند. خروشچف آنان را، در اوایل سالهای ۱۹۶۰، به دفتر سیاسی فراخواند، زیرا در مناطقی که دبیرکل ایگوم بودند، تولید غله و سایر محصولات از میزان تعیین شده فراتر رفته بود. آنان ارتقای مقام خود را مدیون این دستاوردها بودند. البته بعدها معلوم شد که این دستاوردها اتفاقی بوده است. این موارد، نمونه‌ای از شیوه ارتقای آنی و بدون تعقل خروشچف است. زمانی که پولیانسکی و ورونوف به دفتر سیاسی راء یافتند، موفق نشدند کاردانی خود را در زمینه کشاورزی ثابت کنند، و هنگامی که موقعیت مناسبی دست داد، از دفتر سیاسی اخراج شدند. بی‌لیاقتی پولیانسکی و ورونوف همچنین به مسائل و مشکلاتی نیز در سطح روستاها منجر شد. این دو نفر افرادی بی‌صلاحیت بودند، که پیشینه آنان ارتقایشان را به مقامات عالی توجیه نمی‌کرد.

تعمیر دیگری در ترکیب دفتر سیاسی برژنف بوجود آمده است، و آن پیدایش عناصری است که به واسطه مشاغل دیگر خود، در آنجا حضور دارند. این افراد عبارتند از سه وزیر دفاع، امنیت و خارجه، یعنی یوستینوف، آندروپوف و گرومیکو. آیا تا زمانی که این سه نفر در رأس این وزارتخانه‌ها هستند این وضع ادامه خواهد یافت؟ این ترکیب جدید از چه جهت حائز اهمیت است؟

افزایش نفوذ یوستینوف، آندروپوف و گرومیکو نمایانگر یک تغییر سیاست بسیار مهم در چند سال گذشته است. این سه نفر ممکن است در صورت بیماری برژنف، به شکلی که دیگر نتواند مسئولیتهای خود را انجام دهد، و یا در صورت مرگ وی، همچون سه تن رهبر متحد عمل کنند و

مسئولیتها را بر عهده گیرند. سیاستهای اقتصادی داخلی عمدتاً به عهده دولت است، در حالی که قسمت عمده فعالیتهای شوروی در سرتاسر جهان مستقیماً به بخشهایی مربوط می شود که رهبری آنان را یوستینوف، اندروپوف و گرومیکو بر عهده دارند. در دهه ۱۹۷۰، بیش از پیش آشکار شد که اتحاد شوروی به قدرتی جهانی مبدل شده است: تحولاتی که در داخل کشور روی می دهد (شامل صنعت و تجارت شوروی) از طریق تشنج-زدایی، مستقیماً با همکاری های بین المللی و تأثیرات خارجی مرتبط هستند. خروشچف به دنبال آن بود تا از طریق توسعه اقتصادی، شوروی را به بانفوذترین قدرت جهان مبدل کند؛ او تصور می کرد وقتی سطح زندگی در شوروی از سطح زندگی در آمریکا پیشی گیرد، این هدف عملی خواهد شد. این امر از راه وادار کردن تا اصلاحات اقتصادی و برنامه های کشاورزی شتابزده ای را به مورد اجرا گذارد، و در نتیجه، بیشتر این سیاستها نیز با شکست مواجه شد. در ۱۹۶۱، خروشچف انتظار داشت که سطح زندگی در شوروی در عرض ده سال به سطح زندگی در آمریکا برسد، و در عرض بیست سال (تا سال ۱۹۸۱!) از آن نیز پیشی گیرد. عدم واقع بینی این پیش بینی بارز بود. انجام چنین کاری بیش از حد پیچیده و دشوار بود. برژنف این امر را دریافت که برای کسب نفوذ و اعتبار جهانی، قدرت نظامی، مهارت و توانایی دیپلماتیک و اطلاعات قابل اطمینان به مراتب مهمتر از موقعیت اقتصاد داخلی است. در نتیجه اولویتها کاملاً تغییر یافت و وزارت دفاع، کا.گ.ب و وزارت خارجه به محورهای اصلی استراتژی برژنف مبدل شد. در حال حاضر، یوستینوف، اندروپوف و گرومیکو از قدرت واقعی برخوردارند و از آن با اطمینان و کارایی هرچه بیشتر استفاده می کنند. بسیاری از مسائلی که ده پانزده سال پیش از مجرای نسبتاً کند پلنوم کمیته مرکزی یا جلسه دفتر سیاسی می گذشت، اکنون به عنوان «مسائل روزمره» در سطح وزرا مطرح و در مورد آن تصمیم گیری لازم به عمل می آید. این نشانه تغییر جهت قدرت سیاسی از دستگاه حزبی بهره بران تکنوکرات است که پایگاه قدرت خود را تثبیت کرده اند و از قدرت خود بدون تأمل و درنگ استفاده می کنند. البته این واقعیت را نیز باید در نظر داشت که مدتی است برژنف با نحوی جدی بیمار است و نمی تواند مسائل جاری را دقیقاً زیر نظر داشته باشد، و همین امر موقتاً سبب تضعیف کنترل های حزبی و ایدئولوژیک بر جریان تصمیم گیری شده است.